

یاد یاران



«یاد یاران بار را میمون بود»

اشاره

موضوع غالب ادبیات کلاسیک ما، قصه پر غصه فراق است. حال چه فراق یار و دیار معنوی، یا یار و دیار مادی. به طوری که خواننده میراث کهن تعجب می‌کند که چرا شاعران این مایه از جداییها شکایت کرده‌اند. زیرا راز این همه حرف و حدیث هجران را در کلام آن بزرگان در نمی‌یابند.

با آغاز مقاومت مردم ما و شروع هجرتها و آوارگیها، مفهوم فراق مصداقهای عینی و روشنی پیدا کرد. آن قدر پدران و مادران، داغدار دوری فرزندان شدند، آن قدر دوستان نالیدند، آن قدر عشاق بیدل در داغ هجران معشوقان سوختند که افسانه‌ها به واقعیت پیوست و راز آن همه ناله‌های جانسوز شاعران آشکار گردید. بلی راز آن شکایتها و حکایتها در تاریخ پر آشوب خاور زمین نهفته بود. تاریخی پر جدال، و تجاوز، و کشتار که در مدام تاریخ از سر این سرزمین و ساکنان آن گذشته و اینک دورنمایی از آنهمه در شعر شاعران منعکس است. و امروزه نیز جامعه ما گوشه‌هایی از آن حال و احوال را تجربه می‌کند. به طوری که در تمام این مملکت خانه‌ای را نمی‌بینی که عزیزی از آن در سفر نباشد. از آن جا که فرهنگیان و هنرمندان نیز از این جامعه آشوب‌زده‌اند و از آن برکنار نیستند، این امر طلب می‌کرد تا در فصلنامه قسمتی را اختصاص بدیم به یاد یاران فرهنگی خود. از اینکه در کجا هستند و چه می‌کنند. با درد غربت و مصیبت وطن مجروح چگونه سر می‌کنند. به هر حال درین بخش نیز مانند بقیه‌ای بخشهای این فصلنامه چشم به راه دوستان هستیم. که اگر از استادی افتاده در گوشه گمنامی و یا شاعری خزیده در انزوا خبری دارند؛ همت کنند، حال و احوال مختصری برای باقی اعضای خانواده فرهنگی خود بفرستند.

یاد یاران



نژدگی، شماره یک / ۶



یا حق



دوباره یاد وطن

به آپارتمانش می‌شود. که آب لوله‌کشی مکروربان قطع شده‌بود و منزل او در طبقه چهارم قرار داشت. بر ما ناگوار بود که می‌دیدیم دستی که می‌تواند قلمی را به حرکت در بیاورد و برگی دیگر بر آثار او بیفزاید، چنین به بیگاری افتاده‌است.

او در آن ایام مسؤول بخش شعر انجمن نویسندگان افغانستان بود؛ انجمنی که سه‌بار غارت شده‌بود و از اشیاء قابل انتقال و فروش آن چیز زیادی برجای نمانده‌بود. با آن هم او و دیگر دوستان شاعر و نویسنده - که خداوند همه‌شان را، هر جا که هستند، در پناه خود نگاهدارد - جهمشان گرم بود و سعی و تلاش‌شان مستدام، هر چند امکانات محدود بود و مختصر. می‌گفت هر روز صبح با این «پاه‌جیرو» ها (و اشاره به پاهایش می‌کرد) تا محل کارم طی طریق می‌کنم و بعد از ظهر به همین

تابستان ۷۴، برای نخستین بار آرزوی دیدار او عملی شد

با دوستان همدل، احمدضیاء رفعت و محمدالله افضلی برای شرکت در برنامه‌ای به کابل رفته‌بودیم. هنوز چندساعتی از رسیدن نگذشته‌بود که به دیدار او شتافتیم. در همان نخستین دیدار، آن قدر صمیمی بود و متواضع که نمی‌شد باور کرد در مقابل واصف باختری - یکی از بزرگترین شاعران و محققان کشور خود - نشستیم.

تنها بود و از این تنهایی در رنج. خانواده‌اش در آن ایام در سفر به سر می‌بردند و او بود و چرخاندن چرخ سنگین زندگی؛ آن هم در کابل، جنگزده. می‌گفت بخشی از وقت هر روز ما را صرف انتقال آب



روبه ساحلهای دیگر

اینگونه بستی؟ دیگر گونه بستم. چرا سرت را کل نمی‌کنی ... دیگر ماندن برابم سخت بود. گفتم بیا برویم پیش «سختی‌جان» آنجا بدبختها زیادند، و همفکران جمع، آمد. دیدم خیلی دوریم اینها پهلوانند و ما...

دوستی می‌گفت در مزار وقتی جعفری را دیدم باور نکردم که از دست روزگار چنین تکیده شده باشد. القصه ظاهراً در شهر مزار شریف ابتدا نهادهای سیاسی فرهنگی از او استقبال می‌کنند زیرا وجود یک فرهنگی در شهری که به نیرو و توانش نیازمندند جای بسی شادمانی دارد. اما چه می‌شود که هنوز عرق تن مسافر ما خشک نشده، جل و پلاش از چند در بزرگ بیرون انداخته می‌شود. و درها پشت سرش چنان چفت و بست می‌شوند که شاعر لاغر اندام یک‌لا قبا دیگر حتی جای خواب یا گذراندن یک «شب سموری» را نیز پیدا نمی‌تواند. دیگر نه پولی برای ماندن و نه پایی برای رفتن. به ناچار در یکی از محلات مزار شریف در مسجد کارته صلح به وساطت دوستی، ملای مسجد می‌شود به مزد اندک و منت بسیار و نوبت خوری در خانه‌های مردم.

اینک مدتهاست که در گوشه‌ای مسجد، جوان سیه چرده لاغر اندام و سرد و گرم چشیده و رنج برده‌ای سابق هنرمند و اینک دریند، زندگی می‌کند. از صبح تا عصر حدود ۲۵۰ طفل کوچک و بزرگ را دایگی می‌کند تا پدران و مادرانشان از انتهای ماهواره بهره کامل ببرند.

بلی دوست ما ناخواسته در بندی گرفتار آمده که نه در آن تخصص کافی دارد، و نه روحیه و علاقه. او در برزخ غربی در کشور خود بایکوت شده است. از آن روز به بعد ارتباطش با شعر و سرودن نیز قطع شده است. ما برای این جوان هنرمند و دوست شاعر خود از ایزد متعال صبر جمیل و اجر جزیل را خواستاریم و همگی روزگاری را چشم به راه می‌ایستیم که در وطن عزیز ما برهون یخبندان نامهربانی‌ها آفتاب مهربانی‌ها بتابد. پس تا آن روز علی یار جعفری و جعفری‌ها باشد.

سرانجام پس از یکسال تمام به این در و آن در زدن شاعر جوان فریدون رحیمی توانست گلیمش را از آب بیرون بکشد. و در اواخر سال ۷۵ راهی بلاد فخمیه شود. او پس از کوچ دو یار دیگرش یعنی فریدون نقاش‌زاده و عارف رحمانی که اولی اینک دو سالی است که در سواحل نیلگون «راین» چکر می‌زند، سعی تمام داشت تا خودش را هر چه زودتر از همسایگی وطن زخمی‌اش دور نماید تا شبها که خسته از کار روزانه باز می‌گردد صدای ضجهٔ برزخیان زمین را نشنود. و یا به سرنوشت دوست دیگرش محمود جعفری گرفتار نیاید. بهر حال ما برای آن سه یار دبستانی و هم‌های وطنداران آن سمت و سواها امید موفقیت داریم. به امید بهاری که پرستوهای مهاجر از هر طرف به سمت ساحل خودشان بال بکشایند.



غریب در وطن

محمود جعفری را لایب می‌شناسید. طلبه جوان حوزه علمیه قم، چون شعر سپید دیرآشنا ولی سرشار از صفا و تازگی. بهار سال ۷۴ به قصد یک سفر کوتاه، از دوستان مقیم ایران خداحافظی کرد و عازم دیار خویش گشت. محمود قبل از رفتن در نظر داشت مجموعه شعری از شعرهای سپید شاعران هموطن را گردآوری نماید که نیمه‌کاره ماند تا باز گردد.

بعد از مدتی شنیدیم که از زادگاهش عازم مزار شاه ولایت است، تا در کنار هم‌مشریان بتواند کاری صورت بدهد. اما چندی بعد نامه‌ای پر از آب چشم از او داشتیم که در قسمتی از آن آمده بود: «... امشب شب خوبی است برای حکایت رنجها و دردهای این زندانی بی‌فرجام بعد از ۹/۵ سال آوارگی آمدم تا پدر و مادرم را ببینم شاید دره‌ایم تسکین یابد... از خانه که بیرون آمدم گفتند چرا سرت بدون کلاه است؟ کلاه گذاشتم. گفتند چرا لنگی سر نمی‌کنی؟ سر کردم. گفتند چرا لنگی را

شویه برمی‌گردم. و این در حالی بود که تفنگ به دوشان نظامی و حلقه به گوشان سیاسی می‌خرامیدند و می‌خوردند و می‌بردند. و نمی‌مردند مجال ما مختصر بود ولی در همان چندروز اقامت در کابل، بسیار از فیض همنشینی‌اش بهره بردیم که سخت مهربان بود و متواضع.

باری دلش سخت از روز و روزگار گرفته بود ولی تا سقوط آن شهر، در آنجا ماند با آن که فرزندانش در خارج از کشور، به مهاجرت دعوتش کرده بودند. پس از آن، و با تنگ آمدن عرصه بر اهل فرهنگ در سال ۱۳۷۵، شنیدیم که ترک دیار کرده و به اسلام‌آباد رفته‌است...

چندی پیش، دوستی تازه‌ترین کتاب شعر او را از پاکستان برایمان فرستاد با عکسی که همان دوست نویسنده (حسین فخری) از او گرفته بود در پشاور. مقایسهٔ این عکس با عکسی که حدود دوسال قبل در کابل از او گرفته بودیم، اثر رنجهای زندگی در کابل و آوارگی پس از آن را آشکار می‌کند ولی خوشبختانه آنگاه که شعر او را می‌خوانیم، جوانی طبع و سرشاری فریحهٔ شاعر، خرسندمان می‌سازد و به ادامهٔ فعالیت پربرکت ادبی او امیدوار.

ولی گویا محیط غربت چندان بر شاعر ارجمند ما سازگار نیفتاد و او دوباره یاد وطن کرد... اخیراً خبر حضور او در مزار شریف را شنیدیم. چه خوب است اگر حاکمان امروزه آن دیار قدر او و امثال او را نیک بشناسند و زمینهای خوب برای بهره‌گیری از تواناییهای او مهیا کنند و چه خوب است که در این سالهای ازهم‌گسیختگی ملت ما، امکان سفر این عزیز به ایران هم فراهم شود. سفر زنده‌یاد قهار عاصی به ایران - هرچند با آوارگی او در این کشور و بازگشت و کوچ ناهنگامش فرجامی تلخ یافت - زمینهٔ خوبی شد برای ارتباط و همدلی بیشتر شاعران ما در این سو و آن سوی مرز. چه خوب است اگر قسمت خوش آن خاطره تجدید شود و ما شاهد حضور این بزرگوار در میان همدلانش در جمهوری اسلامی ایران باشیم.

محمد کاظم کاظمی

